



از دست دادن او [دکتر قیصر امین پور] برای اینجانب و برای همه‌ی اصحاب شعر و ادب، خسارت بار است. او شاعری خلاق و برجسته بود و همچنان به سمت قله‌های این هنر بزرگ پیش می‌رفت...
مقام معظم رهبری (مدظله)

ویژه نامه فرهنگی روزنامه
فرهنگ جنوب
با همکاری مرکز
رسانه و ارتباطات
حوزه هنری
استان خوزستان



پرواز ققنوس



یادی از حماسه مقامت مردم اندیمشک در برابر طولانی ترین
هجوم هوایی دشمن بعثی

ایستاده چون سرو...

صفحه ۶

روایتی از خالقِ بیش از سه هزار نقاشی؛

از کوچه‌های دزفول تا مرزهای لبنان

صفحه ۸

یادداشت‌هایی از دیدار دانش‌آموزان با مقام معظم رهبری؛

تا چشمه خورشید

صفحه ۱۱

در گفتگو با مدیرکل فرهنگ و ارشاد استان خوزستان مطرح شد؛

مربچه روستای دوست‌دار کتاب

صفحه ۴

یادداشت محمد کاظم کاظمی در سالروز عروج قیصر شعر فارسی؛

سر مشقی اطمینان بخش

یک:

قیصر امین پور بی هیچ تردیدی مطرح‌ترین شاعر ایران در این سه دهه بوده است. البته این سخن بدان معنی نیست که او همواره و نزد همه مخاطبان شعر، بیشتر مقبولیت را داشته است. ما بسیار شاعران داشته‌ایم که یادر مقاطعی از زمان، و یادر میان گروه خاصی از مخاطبان محبوبیتی استثنا بی یافته‌اند. ولی وقتی گسترده‌گی حوزه مخاطبان و آن هم در زمانی طولانی را در نظر می‌گیریم، قیصر را شاعر مطرح همه سالها می‌یابیم. به راستی چرا این گونه است؟ چرا این شاعر همواره مخاطبان ثابت خود را داشته و همواره نیز در اوج مقبولیت بوده است؟ و چرا در مقاطعی کوتاه از زمان، شاعران دیگری بر او پیشی گرفته‌اند؟

به گمان من این قضیه یک دلیل سبک‌شناسانه دارد. شاعران مختلف، در غلظت و شدت ویژگی‌های سبکی‌شان یکسان نیستند. بعضی بسیار صاحب‌سبک هستند، یعنی هنرمندی‌هایی ویژه خود دارند و این هنرمندیها، تنها تکیه‌گاه آنهاست. حالا، در زمانه‌هایی که پسند عمومی بر این وجوه از شعر معطوف است، این شاعران بیش از حد انتظار مطرح می‌شوند و محبوبیت می‌یابند. در مقابل، وقتی که پسند عمومی تغییر یافت و یا شاعر در آن خصوصیات سبکی خویش به افراط گرایید، این شهرت ناگهان فروکش می‌کند.

به همین ترتیب، شعر شاعرانی که چنین خروج از هنجارهای شدید دارند، در میان گروهی از مخاطبان که این ویژگی را می‌پسندند بسیار مطرح می‌شود و در میان بخشی دیگر ممکن است هیچ بازتابی نداشته باشد. چنین است که شهرت و با محبوبیت این شاعران، همواره در نوسان است.

مثلاً در ادب قدیم ما، کسانی همچون سلمان ساوجی و کمال اسماعیل در عصری که صنعت پردازای بیشترین جاذبه را دارد، ناگهان مطرح‌ترین شاعران زبان فارسی می‌شوند؛ ولی با تغییر این ذائقه، فقط در حد شاعران متوسط فارسی قابل طرح هستند و نه بیش از آن. در شعر این چند دهه نیز می‌توان شادروان نصرالله مردانی یا احمد عزیزی را از این گروه دانست. در کنار اینان، شاعرانی هم هستند که قابلیت‌هایشان در میان وجوه مختلف شعر تقسیم شده است. اینان غالباً همه تواناییها را در کنار هم دارند و به همین لحاظ، همواره تعدادی طرفدار ثابت خواهند داشت. حافظ مسلماً بهترین تصویرگر نیست؛ بهترین صنعت پرداز هم نیست؛ فصیح‌ترین شاعر فارسی هم نیست و در عرفان و معرفت هم حرف اول را نمی‌زند. ولی این حسن را دارد که توانسته است تا حدی قابل قبول، همه این ویژگیها را در شعرش جمع کند و بر خوردش نیز با آنها متعادل باشد. چنین است که در روزگار صنعت پردازای هم حافظ خریدار دارد، در روزگار زبان‌آوری هم و در روزگار معنی‌گرایی هم. قیصر امین پور، از گروه همین شاعران متعادل و همه‌جانبه است. در شعر او همه محاسن دیگران یافته می‌شود، ولی در حد نسبی و قابل قبول. او در بیشتر قالب‌های رایج این روزگار شعر گفته است و شعر قابل قبول هم گفته است. در شعر او بیشتر معانی مطرح و حده در این سالها را می‌توان یافت و غالب گروه‌های اجتماعی، می‌توانند حرف‌های دلخواه خود را در شعر او بیابند. او در تصویرگری، سلامت و هنرمندی در زبان، رعایت تناسب‌های لفظی و معنوی و بالاخره طرح و ساختار شعرهای همواره موفق بوده است. شاید در هیچ یک از این جوانب مختلف شعر، به تنهایی نتوان قیصر را بی‌بدیل و بی‌رقیب دانست، ولی در این تعادل و

جامعیت البته او شاعری است که نظیرش را حداقل من در میان شاعران این چند دهه سراغ ندارم.

دو:

دلدار رفت و دیده به حیرت دچار ماند

با ما نشان برگ گلی زان بهار ماند

و این برگ گل، آثاری است که از آن وجود بهاری بر جای مانده است. از «تنفس صبح» بگیرد، تا «دستور زبان عشق»، کتابی که هیچ گمان نمی‌توان کرد شاعرش با وجودی چنان رنجور و دردمند آن را سروده است.

اما تنفس صبح برای من خاطره‌ای دیر و دور دارد. حدود بیست سال پیش که من تازه جوانی شاعر بودم و به شیوه‌های قدیمی شعر می‌سرودم و استقبال بیدل و اقبال می‌کردم، سخت از سوی دوستان نوگرایم در حوزه هنری مشهد به خواندن این کتاب تشویق می‌شدم. آن وقتها تنفس صبح یک مانیفست عملی شعر انقلاب بود و اولین کتابی که برای یک شاعر دانش آموز یا دانشجوی توصیه می‌شد. به واقع قیصر در آن سالها تنها شاعری بود که می‌شد با اطمینان تمام بدو تکیه کرده، از او پیروی کرد و شیوه کارش را الگوی خویش دانست و در عین حال، هیچ نگران این نبود که «قیصر زده» شود.

قیصر امین پور اولین شاعر از این نسل بود که این توفیق را یافت که شعرش بتواند سر مشق اطمینان بخشی برای نسل جوان باشد. واقعیت این است که در آن ایام، بعضی دیگر از شاعران برجسته انقلاب، هنوز به نقطه اوج کار خود نرسیده بودند. مرحوم سلمان هراتی «از آسمان سبز» را منتشر کرده بود و مرحوم حسن حسینی «همصدا با خلق اسماعیل» را؛ و این نقاط اوج این دو شاعر نبود. یکی دو شاعر دیگر هم که به اوج رسیده بودند، او چنان چندان اوجی نبود.

ولی جالب این که این موقعیت والای قیصر، هیچ‌گاه دچار تزلزل نشد. او بیش از دو دهه سیطره خود بر شعر معاصر را حفظ کرد. اغلب کسانی که در مقاطعی کوتاه در شهرت و محبوبیت از او پیشی گرفتند، پس از مدتی در محاق فراموشی فرو رفتند و قیصر همچنان خوشنام و محبوب ماند. چرا؟ شاید چون اهل خطر کردن‌های بیجان بود. او بسیار هوشمند بود و به همین اعتبار، هیچ‌گاه در هیچ یک از عناصر و جوانب شعرش به افراط نگرایی. در عین حال، شعرش را به یک قالب یا موضوع یا حال و هوا محدود نکرد و کوشید با جامعیت تمام، شیوه‌های گوناگون شعر سربازی را تجربه کند، ولی در عین حال، در هیچ یک از مدار تعادل بیرون نرود. این جامعیت در عین تعادل و تعادل در عین جامعیت، از دلایل اصلی موفقیت و محبوبیت پایدار قیصر امین پور بود.

ولی به راستی ما قیصر امین پور را فقط از این روی دوست داشتیم که شاعر خوبی بود؟ مسلماً این بود، ولی تنها همین نبود. شاعر خوب بودن و در عین حال انسان خوب بودن، کمتر نصیب کسی می‌شود. به واقع خداوند از سر عدل و بنده‌نوازی، به هر یک از بندگانش بعضی از این عطیه‌ها را عطا می‌کند تا هر کس سهمی از نیکویی‌ها داشته باشد. ولی در این میان هستند کسانی که از این الطاف خداوندی بهره بیشتری دارند و اینان نیک‌بخت‌ترین کسانند. قیصر امین پور یکی از اینان بود. به همین سبب دشوار است بگوییم به راستی جنبه شاعری‌اش بیشتر برجسته بود، یا نجابت و شرافتش. من در نشست و برخاست‌های نه‌چندان بسیاری که با او داشتم، هیچ‌گاه او را با هیچ کس نامهربان ندیدم. همواره گشاده‌روی بود و خندان، حتی در سالهایی که بیماری ناتوانش ساخته بود، البته جسمش را و نه روح بلندش را...

قلم اینجا رسید، سر بشکست...



دلتنگی ها

غلامرضا جهانی مقدم



یادش بخیر!!

دفترچه های کوچک جیبی و دست نوشته بچه هایی که بیشتر به شهادت می آمدند و امروز گرانبهارترین اوراق یادگار آن روزهاست.

یادش بخیر!

وقت تک دشمن و تب و تاب مقاومت و جعبه های نارنجک و فشنگ هایی که دست به دست می شد و خبرهای بعد تک.

یادش بخیر!

دوش به دوش هم ایستادن ها و عکس های یادگاری گرفتن ها را برای مرهم دل امروزمان

یادش بخیر!!

قبور مثالی دوستان شهیدمان، که می ساختیم و شبانه دلتنگی را با خاک آن دوا می کردیم.

یادش بخیر!

اکسیر جهاد، که خاک را کیمیا کرد و مردانش را به گوشه چشمی ربود.

و امروز در به در پیچ و خم های زندگی روزمره شان می گردم تا اثری از همان پیشکسوتان روزهای آتش و خون ببینم،

همان فراموش شدگانی که در دود سیاه ناهلان و نامحرمان به فراموشی رفته اند...

نمازهای تیممی و نشسته خواندن در سنگرهای کوتاه را! آخر چه می دانید!

طعم سلام صبحگاهی به اجساد مطهری را که در آن فضای آرام، نه راه پیش داشتند و نه پس!

آخر چه می دانید!

بختیاری آزاده را!... محمد جامعی را!... و مظلومیت محمد حسین جعفری و جنازه اش را که بی های و هو در پشت سنگر، شب را به

صبح رساند!

...و چه می دانید!

آتش تهیه آتش را!

«شهرانی» را می گویم، همان بلندای پرواز را

همان جایی که پرندگان نوبال، پر گشودند و پرواز را به تمرین نشستند و پذیرفته شدند.

همان مکانی که روزهای ایستادگی بود و شب های عرفان.

و همان جبهه ای که مقاومتش گرسنگی را به فراموشی می داد و پیروزیش کام را شیرین.

یادش بخیر!

سنگرهای کوتاه و محقری که در چشم ما قصر بودند و ریگ هایش، زمرد نشان

یادش بخیر!

انفجارهایی که هر کدامش فرصتی بود برای پرواز و شوقی برای دیدار.

و همانانی که جان می دادند، ولی خاک هرگز

یادش بخیر!

لباس های ساده و بی ریای خاکی و کلاه های پشمی و قلب های روشن و چهره های خندان

می خواهم از زمینی یاد کنم که سالهاست دل را در گرو خود داشته و دلتنگی را بهانه ای برای جستار ذهن.

و دلتنگی مان، درست از همان نقطه ای آغاز شد که اسلحه برداشتیم و از بلندای تپه، و در رد کانال پایین و پایین تر آمدیم

و از پیچ و خم های گذشتیم و بر گرده لندگروها جای گرفتیم

و لحظه لحظه، صحنه دور شدن از خاکریز و پیچ جاده و صدای انفجارهای دور و نزدیک اش، و رودخانه و خاطرات دوستانی که

در آن جاداده بودیم را پشت سر گذاشتیم و دور شدیم و غصه خوردیم.

ماموریت مان تمام شده بود و گویی چیزی جا گذاشته بودیم.

جسم مان آمده بود و روحمان را که مانده بود.

چقدر دوست داشتیم ماشین مان لحظه ای توقف می کرد و بار دیگر در فضای ملکوتیش چرخ می زدیم و سنگر به سنگر سرکی

می کشیدیم و به گونی ها و دیواره های تیرکی می جستیم.

آنقدر تند ترک محل کرده بودیم که حتی نتوانستیم نگاهی به حسرت کنیم.

غروب سرخ آن روز چقدر دل را آتش می زد و ریش می کرد و بغض را روانه گلو می ساخت.

آخر چه می دانید!

با چندین ماشین رفیق رفتن و چند دانه برگشتن را.

آخر چه می دانید!

شوق رفتن و حسرت برگشت را.

آخر چه می دانید!

آرامش دعای کمیل در سنگرهای تاریک، در کنار انفجارهای پی در پی را!

آخر چه می دانید!

گزارش به خاک هویزه (۱)

قاسم یا حسینی

اگر بعد از شما عراقی ها بیایند و جای چرخ ماشین ببینند پدر مرادر خواهند آوردند. حتی ممکن است مرابه عنوان جاسوس بگیرند و اعدام کنند.

به لفته گفتم:

حالا وقت این حرفها نیست آتشی روشن کن که داریم از سرما می میریم.

لفته در سیاه چادری که داشت آتشی برای ما برافروخت و ما که از سرما می لرزیدیم، خودمان را با آن گرم کردیم. بعد هم در

کتری برای ما چای دم کرد که خیلی چسبید. ماشین هایمان را در همان روستای طویبه گذاشتیم و پای پیاده به طرف محل

کاشت مین ها به راه افتادیم. هوا خیلی سرد بود، طوری که سرما آزارمان می داد. اولین باری بود که به جای کاشتن مین باید

مین ها را خنثی می کردیم و بیرون می آوردیم. وجود حسن بوعدار در این مأموریت ویژه خیلی به دردمان خورد. حسن جای

مین ها را یکی یکی پیدا می کرد و ما آهسته و با احتیاط کامل خاک های باران خورده را پس می زدیم و مین ها را از زمین شل

شده بیرون می کشیدیم. همه مین ها را به جزء یکی پیدا کردیم و به دنبال مین آخری گشتیم. ولی موفق نشدیم آن را پیدا

کنیم...

(۱) بخشی از «گزارش به خاک هویزه»: خاطرات یونس

شربفی به قلم قاسم یا حسینی / بخش ۵۹

خوبی به دشمن وارد آوردیم به مقررمان عقب نشستیم. کمی بعد

قرار شد سپاه هویزه در روز پانزدهم دی ماه همراه با نیروهای ارتش دست به یک عملیات تهاجمی مهمی علیه عراق بزند. یکی

از مشکلاتی که در مسیر عملیات وجود داشت، وجود همان مین هایی بود که ما در سنگرهای عراقی و جاهای دیگر کاشته

بودیم. مین هادر مسیر ما به طرف دشمن بودند و خطر عمده ای برای نیروهای خودی محسوب می شدند. از ارتش دستور

رسید که هر چه زودتر محل کاشت مین ها شناسایی شده و همه آنها را بیرون بیاوریم. فکر می کنم دو شب قبل از انجام عملیات،

علم الهدی به من گفت که بروم و مین ها را بیرون بیاورم. بر حسب اتفاق صبح همان روز باران شدیدی باریده بود و همه زمین های

اطراف گل و شل بود. حدود پانزده روز از کاشتن مین ها گذشته بود و ما به درستی هم نمی دانستیم که محل دقیق هر مین

کجاست. من و حسن بوعدار و پنج، شش نفر دیگر از بچه ها جمع شدیم تا برویم سراغ مین ها. به منطقه طویبه رفتیم. در این

روستا احوی حسن زندگی می کرد. تعدادی گوسفند داشت و دامدار بود. اسم برادر حسن، لفته بود. لفته بوعدار وقتی ما را از

دور با ماشین نظامی دید خیلی جاخورد و فکر کرد عراقی هستیم، اما وقتی نزدیک شدیم برادرش حسن را در میان ما شناخت و خیالش راحت شد. به استقبال مان آمد. بر اثر باران جای

چرخ ماشین های ما کاملاً مشخص بود. لفته با هراس گفت:

«شهید حسین! علم الهدی خیلی تلاش می کرد تا پای بچه های ارتشی را در هویزه باز کند. مثلاً اغلب دیده بان های ارتش را به

هویزه می آورد و به ما می سپرد تا آن ها را برای شناسایی و دیده بانی به منطقه ببریم.

روزی یک عده از ارتشی ها را برای دیده بانی به مقر آورد. یک سروان بود با یک سرباز، من هم با آنها رفتم. در آن روزها ما تشنه

داشتن یک قبضه خمپاره انداز ۶۰ میلی متری بودیم و داشتن آن به یک آرزوی بزرگ بر آورده نشدنی برای ما تبدیل شده بود.

اگر ما خمپاره و توپ ۱۰۶ میلی متری داشتیم می توانستیم با آن ضربات زیادی به دشمن وارد کنیم. دشمن در پنج کیلومتری

روستای سار به مستقر بود و ما می توانستیم با خمپاره و ۱۰۶ حسابی حالش را جابجا بیاوریم. وقتی می خواستیم با آن ارتشی ها

حرکت کنیم و بروم حسین آهسته در گوشم گفت:

«با اینها می روی و پدر دشمن را در می آوری.»

به نزدیک نیروهای دشمن رفتیم و گرای محل استقرار دشمن را به ارتشی ها دادیم؛ آنها نیز بابتی سیم به توپخانه خود منتقل

کردند. توپخانه ارتش نیز با غرش، تمام محلی را که دشمن در آن مستقر شده بود با توپ های دور برد زد. من در پوست خودم

نمی گنجیدم. هر گلوله توپی که بر سر دشمن فرود می آمد دلم خنک می شد و یاد خانه های بی دفاع هویزه و سوسنگرد می افتادم که چگونه توسط دشمن ویران می شوند. بعد از آنکه ضربه

در گفتگو با مدیر کل فرهنگ و ارشاد استان خوزستان مطرح شد؛

«مربچه» برترین روستای دوستدار کتاب

اتفاق و همراهی تمامی مسئولان استانی و شهرستانی تلاش خواهیم کرد که شعر و ادب در این روستا افزایش یابد.

برنامه‌های شما برای گسترش فرهنگ کتاب‌مداری در استان چیست؟

منادی: ما و همکارانمان در مجموعه فرهنگ و ارشاد استان خوزستان تلاش می‌کنیم برای توسعه برنامه‌های فرهنگی با مسئولین استانی فضای زیادی برای علاقمندان ایجاد کنیم.

با وجود اینکه فعالیت‌های فرهنگی هزینه‌ساز است ولی ان‌شاءالله سعی خواهیم کرد که ظرفیت استان پای کار بیاید و در حوزه هنر و ادب نباید بین استان و روستاها تفاوت باشد و فرق گذاشتن زیبنده نیست؛ زیرا تمامی روستاها معادنی از طلا و نقره فرهنگ و هنر هستند که باید از تمام مزایایی آن‌ها بهره برد.

با توجه به اینکه انقلاب ما از ابتدا تحولی فرهنگی بوده است، چه رابطه‌ای بین تحلیل حوادث روز، با فضای دانایی و کتابخوانی می‌بینید؟

منادی: اتفاقاً این روزها، تقارن روز مبارزه با استکبار و ایام تحلیل از جایگاه کتاب و فرهنگ و هنر است. در عصر حاضر تقابل دشمن مستکبر با نظام مردمی ما، در عرصه‌های سخت و نظامی نیست زیرا می‌داند که تمامی اقوام و اصناف در عرصه جهاد حاضر هستند و هدف دشمن ضربه زدن به مساله هویت فرهنگی و ایرانی ما است که در امثال این روستا هویت فرهنگی و ملی کتابخوانی به خصوص در مکان مقدسی مانند مسجد رشد پیدا کرده که یک فعالیت ارزشمند محسوب می‌شود.

منادی: ضمن ابراز خرسندی و دستمیزاد به اهالی کتاب دوست و فرهنگ مدار روستای «مربچه» که با تلاش خود توانسته‌اند عنوان بهترین روستای دوستدار کتاب کشور را نصیب خوزستان کنند، ذکر چند نکته اهمیت این دستاورد را نشان خواهد داد. با توجه به اینکه معجزه دین ما کتاب قرآن است پس باید برای ترویج کتاب و کتابخوانی که ثابت‌ترین راه ماندگاری و تداوم فرهنگ و هنر است تلاش فراوانی کرد. اغلب اهالی فرهنگ واقف هستند که کتابخوان‌ترین افراد که در سیره عملی خود امر کتابخوانی جایگاه والایی دارد، مقام معظم رهبری هستند. زمانی که رهبر مملکت اسلامی در عملکرد و نصایح خود بر کتابخوانی تاکید فراوان و نسبت به شعر، ادب و فرهنگ اهتمام دارند، پس ترویج آن وظیفه سنگینی بر دوش ما می‌گذارد. بی‌شک ترویج فرهنگ و هنر، موجب افزایش پیوند دینی و فرهنگی خواهد بود.

چه برنامه‌ای برای حفظ و گسترش فرهنگ کتابخوانی در این روستا دارید؟

منادی: در پایان سال قرار است برنامه‌های خوبی در این شهرستان پایه‌ریزی شود و با همت مدیران هر هفته خدمت مردم شهرستان رامهرمز خواهیم رسید که این نشان دهنده عمق و غنای این شهرستان در زمینه ترویج فرهنگ و هنر در استان است. این روستا ظرفیت زیادی دارد و همیشه دعا می‌کنیم خداوند متعال ظرفیت‌های مادی و معنوی ما را بیشتر کند. زیرا نام صحابی پیامبر (ص) سلمان فارسی بر تارک رامهرمز می‌درخشد و بزرگداشت سلمان فارسی یکی از برنامه‌هایی که قرار انجام شود. روستای مربچه به علت فعالیت‌های فرهنگی کمتر دچار آسیب اجتماعی شده است و بر همین مبنای



مجید منادی (مدیر کل فرهنگ و ارشاد اسلامی استان خوزستان) در آئین اختتامیه دهمین جشنواره روستاها و عشایر دوستدار کتاب، در روستای مربچه رامهرمز از توابع خوزستان حضور یافت. به همین بهانه گپ و گفتی با این مدیر فرهنگی صورت داده این که در دنباله به آن خواهیم پرداخت:

ضمن تبریک به شما، اهمیت چنین رویدادی را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

در می‌زند مرگ

فاطمه حسینی

آنجا رفته چه شکلی بوده. مرگ نمایش می‌گفت هر کس مرگش مخصوص خودش است. اصلاً همان خودش است. داشتم به سید حسن فکر می‌کردم. که مرگش اگر خودش بوده چه دلنشین بوده و چه مشتاق همراهش رفته. به همه‌ی ساکنین آن ساختمان فکر می‌کردم. که آیا آن‌ها هم مثل نات با مرگشان چانه زده بودند. اصلاً فرصت این کار را داشتند. نمایش که جلوتر رفت نات توی بازی مرگ را برد. یک روز مهلتش را گرفت و خنده‌های مستانه سر داد از این پیروزی. فکر کردم آخر او که فقط یک گوشه نشسته و روزنامه می‌خواند. گیرم یک روز بیشتر، برایش چه لذتی دارد. ذهن بی‌قرارم دوباره رفت پیش سید حسن. اگر یک روز مهلت می‌گرفت. اگر می‌آمد جلوی دوربین‌ها که من هستم. اگر همان یک روز باعث یک تصمیم اساسی می‌شد و موشک می‌شد به تن رنجور آن غده‌ی سرطانی. با صدای خداحافظی مرگ، اگرها را رها کردم و برگشتم به پلاتو. مرگ رفت جایی برای استراحت پیدا کند تا فردا که برگردد و کار را تمام کند. نات دهان باز کرد به تمسخر تا به مرگ بگوید مراقب خودش باشد. صدای پرت شدن وناله‌ی مرگ پیچید توی صحنه. صدای خنده‌های نات هم. همه بلند شدیم. ایستاده نمایشنامه‌خوان‌ها را تشویق کردیم. پایان ماجرا خوش بود. ذهن من اما دوباره بیروت بود. اگر زندگی هم قصه بود. اگر برای ابرقهرمان‌ها هم مرگ دست و پا چلفتی بود و پایش گیر می‌کرد و دیگر بر نمی‌گشت. همه رفتیم برای گرفتن عکس یادگاری. رو به عکاس لبخند زدیم. لبخند من بغض داشت. اگر پایان آن یکی قصه، سید حسن هم، اسماعیل هنیه هم، شهید رئیسی هم، حاج قاسم هم بالبخند کنار هم عکس یادگاری می‌گرفتند. پایان قصه‌ی دنیا هم لبخند می‌شد.

* «مرگ در می‌زند»: نام نمایشنامه‌ای از وودی آلن

مرگ وارد خانه شد. نات نید پرتش. گفت فقط پنجاه و هفت سال دارد و قصدی برای رفتن ندارد. مرگ ولی بی‌حوصله بود. می‌خواست زود کارش را تمام کند و بر گردد. دخترک با صورتی سنگی مثل خورشید خانم‌های نقاشی‌های قدیمی با همان چشم‌های درشت و ابروهای پیوند و دهان کوچک بود. صدای بی‌احساسش را بین جدال نات و مرگ می‌انداخت وسط. مثل گوینده‌ی اخبار صدایش را بر تروقلنبه‌تری داد بیرون و صحنه را توصیف می‌کرد. گاهی هم حس بیجگر فرودگاه را می‌داد و انگار می‌خواست ساعت پرواز بعدی را اعلام کند. نات همه‌ی تلاشش را کرد تا تسلیم مرگ نشود. عاقبت توانست مرگ را راضی کرد کند یک دست ورق بازی کنند و اگر او را برد یک روز مهلت بگیرد. ذهنم از پلاتو پر کشید تا بیروت. توی آن ساختمان بمباران شده‌ی ضاحیه که از دیشب غمش افتاده بود به جانمان. فکر می‌کردم مرگی که

اسم نمایشنامه را توی راهرو وودی دیدم. برایم فرقی نمی‌کرد چه باشد. توجهم را هم جلب نکرد. سرپرست گروهشان زنگ زده بود که یک اجرای آزمایشی دارند و دعوت کرده بود بروم کار را ببینم. همراه دوستم رفتیم توی پلاتو و روی همان سکوی اول نشستیم. نیم ساعتی طول کشید تا خوش و بش‌ها تمام شد. دو مرد و یک زن جوان با لباس‌های مشکی و شال سفیدی که به دور گردن داشتند پشت میز رو بروی میمان، روی صندلی‌های چوبی نشستند. زن روی صندلی وسط نشست. جلو هر کدام یک نسخه از نمایشنامه بود با طلق و شیرازه‌ی آبی رنگ. و سه بطری کوچک آب معدنی که بر چسب نام و نشان‌شان را کنده بودند. پلاتو غرق در تاریکی و سکوت شد. نور موضعی افتاد روی بازیگران. سه نفر همدیگر را معرفی کردند. یکی نات بود و یکی مرگ. دختر هم صحنه‌خوان بود. نمایشنامه‌ها را برداشتند و نوبتی شروع کردند به خوانش.

برادر ارتشی شاید شماره اول

مهدی سرخیلی

نیم ساعتی از ۱۵ گذشته بود که بالاخره به مقصد رسیدیم. سرم توی گوشه‌اش و نقشه‌اش بود. چشم چشم می‌کردم تا نشانی محل برنامه را پیدا کنم. در میانه راه به خیابانی رسیدیم که خودروها در آن متوقف شده بودند. علتش معلوم نبود. تا ۱۷ شهریور هم هنوز راه زیادی داشتیم.

شاید بیشتر از یکی دو ثانیه طول نکشید که ناگهان خودرو بهشتی آن یار آخرالزمانی صاحب الزمان (عج) به سرعت از مقابل مان گذشت. نادانسته، به احترامش، خبردار ایستاده بودیم اما انگار او هم مثل ما برای رسیدن عجله داشت.

ما عجله‌مان برای وصل شدن به او بود و او شتابش برای رسیدن به آسمانی‌ها.

دور تا دورش را برادرانش قرق کرده بودند. عجب برادرانی، خوش قد و قامت با سینه‌های سپر شده برای دفاع از ملت. برادران ارتشی‌اش را می‌گوییم؛ همان آرش‌های زمانه ما در پدافند هوایی قهرمان.

دیگر وقت آن بود که با جمعیت همراه شویم. وسایل فیلم برداری را به دوش کشیدیم و دل به خیابان زدیم و کنار صف‌های مترکم مردم شهید پرور شهر هزار شهید شوشتر هم قدم شدیم.

شهر یکپارچه پشت شهیدش ایستاده بود. جای سوزن انداختن در میان خیابان‌های سنتی شوشتر وجود نداشت و همه جا مملو از مردمان مقاومی شده بود که این بار هم دین خود را به اسلام ادا می‌کردند.

بار دیگر به یاد آن جمله مهم روح خدا افتادم که فرمود: مردم خوزستان دین خود را به اسلام ادا کرده‌اند.

حالا این دم مسیحایی اوست که همچنان در رکاب جانشین حکیم و عزیزش با میانداری مردم به امت اسلامی رخ نشان می‌دهد. همه آمده بودند. از نوزاد شیرخوار و مادرش تا پسرهای کوچک و پدران بزرگ همت.

از معلم‌ها و شاگردان تا پیرمردان و جوانان وطن. در میان خواهران تشییع کننده، خواهری را دیدم که دست فرزند کاکل زری‌اش را در دست داشت، پسری بالباس سبز پاسداری. با دیدن او بی‌اختیار به این مفهوم رسیدم که همه آمده‌اند تا بگویند راهت ادامه دارد برادر شاهرخی عزیز؛ حتی همین آقا کوچولو که برای بدرقه‌ات تمام مسیر نیم‌ساعته ۱۷ شهریور تا مقام صاحب الزمان (عج) را پیاده طی می‌کند.

خواهرانه

امینه گل زاده

قدم‌هایم را تندتر برمی‌داشتم تا زودتر به کنار شهید محمد مهدی شاهرخی فر برسیم. نیت کرده بودم تکه پارچه‌ای را که همراه داشتم، با تابوت مطهر شهید متبرک کنم ولی هر لحظه به جمعیت اضافه‌تر می‌شد و من دور تر می‌ماندم. دلم گرفت و ناامید به کناری رفتم، چادرم را روی صورتم انداختم و از اعماق قلبم دعایش کردم. از او خواستم مرا هم لایق بداند تا نشانی از او داشته باشم. هنوز اشک چشمانم را پاک نکرده بودم که صدای دوستم در گوشم پیچید و گفت: «شهید خواهر نداره، پاشو بیا تو خواهری کن و شربت گلاب رو پخش کن.»

چشمانم را دوباره به پرچم سه‌رنگ روی تابوت پاکش که هنوز در بالای دست جمعیت می‌درخشید، خیره کردم. توی دلم گفتم: «با غیرت ممنون که حواست به منم هست.»

مدافع وطن در حاشیه شهادت محمد مهدی شاهرخی

فاطمه‌نور محمدی

آفتاب مستقیم روی صورتش می‌تابید. از بین چادرهای سیاه‌رنگ، شلوار آبی نفتی‌اش خودش را نشان داد. هنوز یک ساعت تا تعطیل شدنش از مدرسه مانده بود. از بین پنجره شکسته کلاس نگاهش به در بود. مادر قول داده اجازه بگیرد. معلم پای تخته می‌نوشت. با مداد کنار دفترش نوشته را پرنگ کرد. هنوز یک رنگ از سه پرچم را نکشیده بود که در کلاس باز شد. پسر بچه لیست حضور و غیاب را روی میز معلم گذاشت. فامیلی‌اش را که شنید بال در آورد. کیفش را جمع کرد. فرزند از پله‌های طبقه دوم خودش را به دفتر رساند. در زد. وارد دفتر شد. نگاهش روی معلم و چهره سرخ مادرش خیره شد. روی صندلی فلزی کنارش نشست و پاهایش را تکان داد. صدای مداحی توی گوشش آکو شد. دست مادر را گرفت و به شانه جمعیت سنجاق شد. تابوت از دور روی دست نظامیان جلومی‌رفت. پسر بچه به تصویر محمد مهدی خیره شد. باید سلاح برمی‌داشت.



صبح روز سالگرد آزادسازی سوسنگرد

فرانک صف‌آرا

با جمعی از هنرمندان و عکاسان عازم اردوی یک روزه بازدید از سوسنگرد و روستاهای اطرافش شدیم. حدود یک ساعت بعد از حرکت، به روستای ابوحمیظه و یادمان شهدای روستا رسیدیم.

راوی برایمان تعریف کرد: یک پنجم جمعیت روستا در بمباران شهید شدند و پیکر ۵۶ نفرشان هرگز پیدا نشد. بعضی شهدا در روزهای سخت و پر تنش جنگ در خانه‌های خودشان خاکسپاری شدند و بعد از سر و سامان گرفتن اوضاع با اجازه حاکم شرع شهدا نیش قبر شدند و پیکرشان به یادمان شهدا منتقل شد.

یادمان، بیشتر شبیه آرامگاه خانوادگی بود. زن و مرد و فرزند با یک نام خانوادگی!

کمی جلو تر، یک زمین رها شده بستر گنداب شده بود.

دوباره راوی تعریف کرد: «این‌جا محور مواصلاتی بود و رزمندگان همین‌جا سنگر زدند. مقابله تن با تانک! خود خود خط مقدم!» اما دریغ از یک تابلو و نشانی.

فکر کردم اگر با ماشین شخصی از این جا گذر کنم به ذهنم خطور هم نمی‌کند که این جا قتلگاه جوانان ۱۴-۱۵ ساله سوسنگردی باشد.

دروغ چرا؟ همین‌طور که برای شهدا فاتحه می‌خواندم زیر لب آرزو کردم این مکان بیش از همیشه رونق بگیرد.



یادی از حماسه مقاومت مردم اندیمشک در برابر طولانی ترین هجوم هوایی دشمن بعثی

ایستاده چون سرو...

غلامعباس اسلامی پور

کاکل نخل های بلوار راه آهن با وزش باد چهارمین روز پاییزی آذر ماه ۱۳۶۵ به این سو و آن سو می رفتند. بلوار راه آهن که منتهی به ایستگاه بود آغوش خود را پذیرای رزمندگانی که از چهار گوشه نقشه خوش رنگ کشورمان آمده بودند، باز کرده بود. مردانی همه با یک لباس و یک چهره و یک لبخند...

در بلندای پیشانی همهی آنان نوشته بود: «آمدیم تا اسلام و ایران بماند». سوت قطار نوید «حبیب» می داد و سفره ای که آن طرف تر برای پذیرایی از مردان آسمانی این دیار...

عقره های ساعت با آرامش حرکت می کرد و هر لحظه به ساعت دوازده ظهر روز سه شنبه چهارم آذر ماه نزدیک و نزدیک تر می شد. آفتاب پاییزی در حال خودنمایی بود که ایستگاه سرشار از جمعیت چغیبه به دوش شده بود که ناگهان آسمان غرید و اولین هواپیمای دشمن سایه سیاه خود را بر سر شهر افکند... هجوم بی امان کرکس ها که هر لحظه بر تعدادشان افزوده می شد جای جای شهر را مورد راکد و گلوله خود قرار می داد. اوج بمباران هم ایستگاه راه آهن و خیل جمعیت رزمندگانی بود که برای عزیمت به دیار نور وارد اندیمشک شده بودند.

در چهارم آذر ۱۳۶۵ رژیم بعث عراق با هدف شکستن خط اتصال مرکز به جنوب و نیز از بین بردن منابع اقتصادی و انرژی، شهر اندیمشک را مورد هجوم طولانی مدت قرار داد. در این حمله هوایی که حدود یک ساعت و چهل و پنج دقیقه به طول انجامید

مطابق بررسی های به عمل آمده تعداد ۷۴ نفر از شهروندان اندیمشکی و حدود سیصد نفر از هموطنان به فیض شهادت نایل آمده و بیش از هفتصد نفر نیز به درجه جانبازی مفتخر شدند.

موقعیت خاص شهر اندیمشک و نیز پیام نوروزی امام راحل که آن سال را سال پیروزی نامیده بود و از سوی تشکیل سپاه بزرگ محمدرسول (ص) می رفت در سال ششم جنگ، رزمندگان اسلام پایه رژیم بعثی عراق را سست تر از گذشته نماید و دروازه شهر بصره را به لرزه در آورند، از همین روی ارتش عراق با تصور نابودی کامل شهر که یکی از عقبه های مهم از حیث انتقال نیرو و لجستیک بود را در سر می پروراند و قصد داشت ر کود چشمگیری در نیروی نظامی و جبهه های کشورمان پدید آورد. آنتی کردسمن و آبراهام واگنر در کتاب "درس های جنگ مدرن" که توسط انتشارات مرکز مطالعات بین الملل و استراتژیک آمریکا منتشر شده در خصوص بمباران چهارم آذر ماه سال ۱۳۶۵ می نویسد: «در ۲۵ نوامبر ۱۹۸۶ دور جدیدی از حملات هوایی عراق آغاز شد. بیش از پنجاه جنگنده عراقی به شش هدف نظامی حمله کردند که شامل پایگاه شکاری نزدیک دزفول، یک پادگان نظامی، ایستگاه راه آهن اندیمشک و تاسیسات لارک می باشد»

به وضوح ایستگاه راه آهن اندیمشک به عنوان مرکز ثقل جبهه های جنوب از اهداف اصلی طولانی ترین بمباران محسوب می شد. هم زمان تعداد زیادی از رزمندگان که قصد اعزام به خط مقدم

را داشتند در ایستگاه راه آهن اندیمشک بر اثر همین بمباران شهید شدند.

هر چند هدف دشمن شکستن روحیه مقاومت در اندیمشک بود، اما مردم استوار این سرزمین دور روز بعد در مراسم تشییع شهدا با حماسه ای کم نظیر با امام انقلاب خود بیعت مجدد بستند و همچون سرو استقامت کرده و برگ رزینی به نام «حماسه مقاومت مردم اندیمشک» در تقویم روزگار ثبت کردند. امیر مهربان خلیان بازنشسته نیروی هوایی و نویسنده کتاب ستاره های نبرد هوایی می گوید: شهر اندیمشک با اتصال به شبکه راه آهن کشور به عنوان یک پشتیبانی مهم به حساب می آمد و عراقی ها این را فهمیده بودند، لذا با حمله به آنجا می خواستند نقطه اتصال بین جنوب و مرکز را قطع کنند.

این نویسنده با اشاره به چهارم آذر ماه و استقامت مردم اندیمشک اظهار می دارد: عراق با تمام وجود آمده بود تا شهر را نابود کند، اما مردم شهر اندیمشک بعد از تقدیم سیصد شهید به انقلاب در یک ساعت، دور روز بعد در تشییع شهدا با تمام قوا حضور پیدا کردند و با سردادن شعار «جنگ جنگ تا پیروزی» باعث سر افکندگی نیروهای عراقی شدند، مردم هرگز شهر را ترک نکردند و استقامتشان باعث شگفتی تمام غربی ها شد...

و این چنین بود حدیث پایداری مردمی که چون سرو ایستادند تا انقلاب اسلامی بماند...

گفتگویی با «عباس اسلامی پور» شاهد عینی بمباران چهارم آذر؛

اندیمشک، پشتیبان جنگ بود

در ۲۵ نوامبر ۱۹۸۶ یعنی همان چهارم آذر ۱۳۶۵ به شش هدف استراتژیک ایران از جمله راه آهن اندیمشک حمله کند و این یعنی عراق هوشمندانه نقاط مهم را زده تا مثلاً ارتباط عقبه جبهه را قطع کند.

▲ *** از بمباران بگوئید.

ببینید چهارم آذر، بمباران که شد، سه روز طول کشید تا ما بتوانیم از روی زمین و دیوار و درخت های کنار بلوار، قطعات بدن شهدار جمع کنیم و در نهایت هفت آذر تشییع کردیم، که بسیار باشکوه بود. حجم بمباران و حادثه به حدی بالا بود که هم نخست وزیر، هم مجلس، هم رئیس جمهور و هم وزیر بهداشت نماینده فرستاده بودند و تقریباً کوچه ای نبود که شهید نداشته باشیم. مرحوم مادرم در این سه روز فقط مشغول جمع کردن بدن های تکه تکه شده و غسل و کفن و تدفین بود. پس از آن، همیشه از آن روز با غصه و درد یاد می کرد.

▲ *** شما دلیل ثبت نشدن این روز، در تقویم مقاومت کشورمان را چه می دانید؟

حقیقتاً همه ی ما کم کاری کردیم. من خودم اولین بار سال ۱۳۷۷ در روزنامه اطلاعات این مسئله را مطرح کردم که این روز به عنوان روز حماسه و مقاومت اندیمشک در تقویم کشور قید شود. بعد آمدیم در قالب یک موسسه فرهنگی مردمی در اندیمشک، برای ثبت این روز، نامه نگاری کردیم. باور کنید همان سال های اول حتی برخی مسئولان شهری هم مقاومت می کردند ولی ما عقب ننشستیم و هر سال به بهانه ای یادبود برگزار می کردیم. سال ۱۳۸۳ بابت ثبت این موضوع نامه ای زدیم.

دهه ۹۰ هم دوباره به دبیر شورای فرهنگ عمومی کشور، نامه نگاری کردیم که موافقت شد ولی باید تلاش کنیم در شورای عالی انقلاب فرهنگی هم تایید و در تقویم کشور گنجانده شود. امیدوارم برای ثبت چنین روزی، مسئولان پای کار بیایند، چون ثبت در تقویم کمترین خواسته است. دیدار با مقام معظم رهبری در این روز هم دیگر خواسته مردم قهرمان اندیمشک است.

انتخاب این شهر کاملاً هوشمندانه بود و این نیست که بگویم حالا خواسته دو تاشلیک کند و برود، نه اصلاً اندیمشک پشتیبان جنگ بود و راه آهن نقش ویژه ای در جابجایی نیروها داشت. با حمله می خواست این عقبه را خالی کند و برای همین مناطق مختلف شهر را حدود یک ساعت تا یک ساعت و ۴۵ دقیقه به شکل اسکادران موشک زد.

برای حمله به راه آهن هم وقت خوبی را انتخاب کرده بودند و دقیقاً ساعتی بود که برخی رزمنده ها پیاده شده و برخی هم منتظر بودند سوار شوند، یعنی دقیقاً زمان جابجایی نیروها بود. در واقع علت اصلی این بود که عراق می خواست با نتایج این حمله، تأثیر مستقیمی روی جنگ بگذارد و اجازه ندهد جنگ در سال ۶۵ با پیروزی ایران به پایان برسد.

یک بحث دیگر درباره این است که چرا عراق سال ۱۳۶۵ به این شکل گسترده حمله کرد؛ سال ۱۳۶۵ امام خمینی (ره) در پیامی، به نوعی سال ۱۳۶۵ را سال پیروزی نامگذاری کرده بودند و برای ما سال مهمی بود. هم مهران آزاد شده بود و هم لشکر یکصد هزار نفری محمدرسول الله را اعزام کرده بودیم و اجلاس غیرمتعهدها در عراق رازده بودیم. همچنین عملیاتی هایی مثل کربلای پنج را داشتیم و دشمن روی این صحبت های امام فهمیده بود که باید پیش دستانه مانع پیروزی قاطع ایران و شاید اتمام جنگ بشود.

▲ *** سندی درباره این مسئله وجود دارد؟

بله یک سندی را آمریکا منتشر کرده که در آن سند به مسئله ارتقاء قدرت هوایی عراق اشاره می شود و اینکه عراق می خواهد

«چهارم آذر» روز حماسه و ایستادگی اندیمشک قهرمان است، روزی که هر چند در تقویم ثبت نشد ولی تاریخی سترگ از مردانگی و ایستادگی سنگربانان کرخه و دز است. اندیمشک در طول دفاع مقدس به عنوان نخستین ایستگاه رزمندگان بوده، طوری که در طول هشت سال جنگ همواره بساط شیرینی و شربت و پذیرایی صلواتی از بسیجیان امام روح الله برپا بود. هجوم و حشیانه هواپیماهای عراقی به اندیمشک یکی از وحشتناک ترین و ماندگارترین رخدادهای دفاع مقدس است. در این بمباران، بیش از سیصد شهید و فتصد مجروح تقدیم نظام اسلامی شد تا مردم اندیمشک با پوست و گوشت خود حماسه ای ماندگار در تاریخ ایران رقم بزنند. به بهانه ای فرا رسیدن این روز حماسه و ماندگار گفت و گویی کوتاهی با «عباس اسلامی پور» از شاهدان عینی حادثه انجام گرفته است که در ادامه خواهیم خواند:

▲ *** از روز چهارم آذر ۱۳۶۵ بگوئید و اینکه آن روز زمان بمباران کجا بودید؟

من آن موقع دانش آموزی چهارده ساله بودم و در مدرسه شهید مطهری مشغول تحصیل بودم. قبل از حمله یک ربع پدافند هوایی زد. معلم درس عربی دستپاچه شد و گفت سریع به سمت خانه بروید. من و دوستم با دو چرخه به سمت خانه حرکت کردیم. اولین راکت که به دیوار راه آهن خورد، داخل حیات بودم، قشنگ حجم آتش را از فاصله نزدیک دیدم. حتی سایه هواپیماها مشخص بود و این یعنی در ارتفاع پایین حرکت می کردند.

▲ *** هدف عراق از انتخاب شهر اندیمشک برای بمباران چه بود؟

روایتی از شهیدی که طراح سامانه پرتاب پهپادهای انتحاری شاهد ۱۳۶ سپاه بود؛

پرواز ققنوس



گرمای خورشید پرمهر وجودش، به همه می‌رسید. با مردم رفیق و رفیق بود و در کار خبیر و نحیر. حق همسایه را ورای آنچه در عرف مترتب بود ادا می‌کرد و هرگز بال امید سائلی را به تیر یأس نمی شکست.

در همه سال‌های عمرش همین طور بود. مردم هم به غایت او رادوست داشتند. هنوز هم دوستش دارند. وقتی شهید شد برای تشییع اش سنگ تمام گذاشتند. شانه به شانه آدم بود که مرثیه عروجه را به سوگ نشستند. جمعیت آن قدر زیاد بود که حتی کف خیابان دیده نمی‌شد.

هنوز هم که هنوز است مزارش وعده گاه دل‌های بی قرار و عاشق است.

شهید «سیدعمار موسوی» طراح سامانه‌های پرتابگر پهپادهای نیروی هوافضای سپاه بود.

پرتابگر پهپادی که قادر است همزمان تا پنج پهپاد انتحاری با خود حمل و پرتاب کند.

قدرت بالای تحرک این پرتابگر، علاوه بر افزایش سرعت عمل سامانه برای استقرار و پرتاب پهپاد، منجر به ضریب امنیت بیشتری در مقابل شناسایی و هدف قرار گرفتن توسط سامانه‌های دشمن می‌شود.

سیدعمار، دیپلمش را که گرفت در کنکور شرکت کرد و دانشکده افسری قبول شد. همان موقع در سپاه پاسداران هم پذیرفته شد. سپاه را انتخاب کرد و به عنوان خلبان هواپیماهای بدون سرنشین مشغول به کار شد. از رشته مکانیک هم سر در می‌آورد و در این زمینه هم فعالیت داشت. دیری نگذشت که به یکی از متخصصین پرتاب و بازیابی پهپاد تبدیل شد و در همین مسیر موفق به طراحی انواع پرتابگرهای پهپاد و پرتابگر پهپاد انتحاری شاهد ۱۳۶ شد.

پله‌های ترقی را یکی پشت سر دیگری طی می‌کرد و در عین حال مراقب بود که موریانه‌های غرور و تکبر به پایه‌های حصن دانشش آسیب بزنند.

هشت سال از حضورش در سپاه می‌گذشت که تصمیم گرفت راهی سوریه شود.

ماجرای سفرش به سوریه را تقریباً هیچ کس نمی‌دانست فقط به همسرش اطلاع داده بود و البته تعدادی محدود از دوستان

پیکر او به ایران برگشته. تعریف می‌کرد؛ کوچک‌ترین حرکتی که ما از دشمن می‌دیدیم و نزدیک به محاصره می‌شدیم با سیدعمار تماس می‌گرفتیم و او ما را نجات می‌داد، او مسئول پرواز هواپیماهای بدون سرنشین بود و چند دقیقه بیشتر طول نمی‌کشید که هواپیماها به پرواز در می‌آمد و دشمن رانابود می‌کرد. یک شب نزدیک بود که دشمن ما را اسیر کند ولی سیدعمار بود که ما را از اسارت نجات داد.

بیستین روز از بهار سال ۹۷، سیدعمار به همراه تعداد دیگری از همزمانش که حدود ۵۰ نفر بودند در آخرین ماموریت خود در فرودگاه نظامی تی فور واقع در استان حمص سوریه در یک سوله مستقر می‌شوند و پس از گذشت مدتی کوتاه، سوله هدف حمله موشکی رژیم اشغالگر صهیونیستی و اصابت ترکش قرار می‌گیرد. سوله یک در بیشتر نداشته و هنگام بمباران، سیدعمار بلند می‌شود که در سوله را باز کند و نیروها را بیرون ببرد؛ اما هر چه تلاش می‌کند در باز نمی‌شود، تعدادی از نیروها هم داشتند می‌آمدند به کمک سیدعمار اما... او با ققنوس شهادت به سوی معبود طیران کرد و به آرزوی قلبی‌اش که شهادت در راه خدا بود رسید.

نزدیکش.

یک روز برادر بزرگش دیده بود که فرزند سیدعمار پیراهنی پوشیده که روی آن نوشته بود "حلب" و از آن جا مطمئن شد که او به سوریه تردد دارد. بعد از شهادتش هم فهمیدند که چند بار به عراق رفته بود و یکی از دوستانش هم در سامرا شهید شده بود.

سیدعمار با اصرار فراوان توانسته بود از فرماندهی برای اعزام اجازه بگیرد و در نهایت او را به عنوان استاد نیروهای حزب‌الله و سوریه به سوریه می‌فرستند و در عملیات‌های زیادی از جمله آزادسازی حلب، موصل، تدمیر، حماء، نبل الزهرا هم شرکت داشته است. پدر شهید نقل می‌کند که یک شب من را به روستایی به نام شبیشه در حمیدیه دعوت کردند، در آن منزل عکس‌های شهید را نصب کرده بودند، بعد از اتمام مجلس یکی از حضار آمد دست من را گرفت و گفت می‌خواهم دستت را ببوسم که من قبول نکردم، اصرار کرد من هم گفتم دستم را به هیچ عنوان برای بوسیدن نمی‌دهم. در آخر گفت شما پدر شهید عمار هستی؟ گفتم بله، گفت باید به سیدعمار بگوییم البطل به معنی شیرمرد. او گفت در سوریه با پسرم بوده و با



روایتی از خالقِ بیش از سه هزار نقاشی؛

از کوچه‌های دزفول تا مرزهای لبنان

علی موجودی

همان شب که خبرش پیچید توی شهر و همه ی قلب‌ها را به هم ریخت، رفتم خانه‌شان. چند نفری توی خیابان ایستاده بودند. توی دلم گفتم باز هم کوچی غربانه و مسافری گمنام.



پس از پیروزی انقلاب اسلامی، هنرش را وقف اسلام و انقلاب می‌کند و در بسیج شاه رکن الدین به تصویرگری شهدا مشغول می‌شود، بر بوم، بر پارچه و بر دیوارهای شهر، جوهره‌ی اخلاص انقلابی‌اش نقش می‌بندد و کم‌کم این هنردینی و انقلابی‌اش تکثیر می‌شود و تا ایلام و هفتگرد و رامهرمز و خرم‌آباد و ماهشهر صادر می‌شود.

به لطف و برکت شهدا، خداوند در قلم استاد حبیب برکتی تزریق می‌کند که گاه ظرف یک روز تصویر ۱۹ شهید را ترسیم می‌کند و این اگر با عقل سازگار نباشد، یقیناً با عشق قابل باور است، چرا که استاد حبیب تمام حس و علاقه‌اش را در قلم مویش می‌ریزد و بر بوم نقش می‌زند و وقتی، قصه‌قصه‌ی عاشقی باشد، دیگر عقل را جایی برای میان‌داری نیست.

کار به جایی می‌رسد که قلم موی استاد حبیب تصویر شهدای شوشتر و بهبهان و... را نیز نقش می‌زند. امروز عکس پرسنلی شهید را تحویل می‌گیرد و فردایش تصویر نقاشی شده بر بوم را تحویل می‌دهد و اگر کسی این سطرها و حقایق را اغراق می‌پندارد، یحتمل با عشق بیگانه‌است و عاشقی رانمی‌شناسد. استاد حبیب گاه شب را تا صبح کنار بوم و قلم مو و رنگ هایش بیدار است و چشم در چشم شهدایی دارد که چهره هایشان را بر بوم نقش می‌زند و به خاطر ندارد که آن روزها ریالی پول گرفته باشد. فقط و فقط خدا را می‌بیند و وقتی از او سوال می‌کنی پس چگونه ارتزاق زندگی می‌کردی، نگاه و انگشتش فقط آسمان را نشان می‌دهد و می‌گوید هر چه بود خدا بود و هر چه هست از آن خداست. خدا می‌رساند.

◀ مبتکر

رنگ‌ها را خودش با فرمولی تجربی می‌سازد. ابتکاری که باز هم ثمره‌ی استعداد و تجربه‌اوست و کم‌کم برای برخی از هنرمندان شهر، با فرمول خودش رنگ می‌سازد. ترکیب رنگی که با اینکه از نوع رنگ پلاستیک است، اما از رنگ روغن تمیز داده نمی‌شود. تا سال ۱۳۶۳ از بقعه متبرک سبزقبا، تا چهارراه قاضی پر است از بوم‌های یک متر در هفتاد و دومتر در سه متر تصاویر شهدا که همه نتیجه‌ی قلم موی استاد حبیب است. تصاویری که بسیاری از دزفولی‌ها در سال‌های جنگ و بعد از جنگ، خوب به خاطر دارند.

◀ تو باید بروی

این همه هنر و هنرمندی و فعالیت در جبهه فرهنگی و تبلیغاتی شهر، باعث نمی‌شود که با خاک جبهه بیگانه باشد و در عملیات‌ها و جبهه‌های پدافندی هم حضور فعال دارد. افتخارش به رفاقت با بسیاری از شهداست. از سید هبت‌الله فرج‌اللهی تا عبدالحمید صالح نژاد که مدام به او می‌گوید: «حیف که در دزفول قدر تو و هنرت را نمی‌دانند!! تو باید از دزفول بروی!!!» بهشتی

پس از شهادت شهید بهشتی، استاد حبیب تصویر ایشان را در ابعاد ۳متر در ۴متر روی دیوار سیمانی بسیج می‌کشد که تا

اسطوره‌ای، انقلابی و بی‌نظیر. کسی که به قول خودش تعداد تصاویر شهدایی که کشیده بود، از شمار خارج بود. چیزی حدود سه هزار تصویر شهید. شهدایی از دزفول و اندیمشک و ایلام و خرم‌آباد تا ماهشهر و هفتکل و رامهرمز و مسجد سلیمان و حتی در لبنان تصاویر شهدای مقاومت لبنان را بر بوم‌ها و دیوارها نقش می‌زد.

رفتم تا آخرین نقاشی استاد را ببینم. تصویر شهدای مدافع حرم، نیمه تمام، روی دیوار سپاه دزفول چشم در چشم نگاه می‌کردند. بغضم گرفت. انگار سراغ استاد حبیب را می‌گرفتند. نه! من بودم که سراغ سید حبیب را باید از آنان می‌گرفتم و گرنه اینان که حاضر و ناظر بودند بر پرواز سید نقاش... نقاشی که غربانه به سوژه‌هایش پیوسته بود...

◀ از کوچه‌های دزفول...

از کودکی عاشق کار هنری می‌شود. سال ۵۶ در اوج بگیری و بیند های ساواک، تصویر حضرت امام را از روی یکی از عکس‌های پرسنلی ایشان، در ابعاد یک و نیم متر و ظرف سه ساعت می‌کشد و جوانان انقلابی شهر تصویر را عین قالیچه لوله می‌کنند و پیش چشم گاردی‌های شاه می‌برند و فردا، همان تصویر پیشاپیش تظاهر کنندگان روی یک بوم بزرگ خودنمایی می‌کند و این آغازی است بر فعالیت‌های انقلابی یک هنرمند گمنام دزفولی! هنرمندی به نام «استاد سید حبیب آذرنگ» و اینجاست که وقتی به کنج بسیاری از تصاویر شهدای دزفول نگاه می‌کنی، رمز ترکیب «ح- آذرنگ» بر تو مکشوف خواهد شد. هنرمندی که بدون داشتن استاد و فقط با تمرین و تجربه و پرورش استعداد ذاتی خویش به اوج مهارت در تصویرگری چهره و منظره دست یافته است.

◀ کلیشه

اولین طراح و مجری ساخت کلیشه‌ی تصاویر شهدای دزفول، استاد حبیب است و شاید کمتر کسی از این ماجرا خبر داشته باشد. حتی از این ماجرا که همان تصاویر کلیشه‌ی حضرت امام که قبل از پیروزی انقلاب اسلامی بر در و دیوارهای دزفول خودنمایی می‌کند، شاهکار استاد حبیب و برادرانش است. کلیشه‌هایی که با یک اسپره‌ی رنگ، تصاویری را بر دل دیوارها نقش می‌زند که خار چشم رژیم پهلوی می‌شوند و بعد از انقلاب هم او به همراه دیگر برادرانش کلیشه‌ی تصاویر شهدا را طراحی و آماده می‌کند که ماندگارترین این کلیشه‌ها کلیشه‌ی ۱۳ نوجوان شهید مسجد نجفیه است و شهدایی که تصاویرشان تا مدت‌ها دور میدان امام خمینی (ره) بر مردم لبخند می‌زد. کم‌کم منزل استاد حبیب تبدیل می‌شود به یک پایگاه تبلیغاتی تمام عیار و محل رفت و آمد بچه‌های جنگ و جوانانی می‌شود که امروز سال‌های سال است مهمان خاک معطر شهیدآباد و بهشت علی دزفول هستند.

◀ عشق و عقل

آن روز چنین کاری نه در دزفول که در شهرهای دیگر هم سابقه نداشته است. این تصویر همه را حیرت زده می‌کند که به گونه‌ای که از بسیاری از شهرها خصوصاً خرمشهر و نیز قرارگاه خاتم‌الانبیاء شیراز و... دنبال نقاش این تصویر می‌گردند و دنبال استاد حبیب می‌فرستند. اما ارادت و محبتی که به شهدای دزفول دارد، باعث می‌شود که لبیک گوی هیچ یک از پیشنهادات نباشد. اما در برهه‌ای از زمان در مقابل اصرار بچه‌های شیراز کم می‌آورد و چند مدتی در شیراز هم هنرنمایی‌هایش تکثیر می‌شود.

◀ ۳۰۰۰

در طی این سال‌ها استاد حبیب بیش از ۳۰۰۰ نقاشی کشیده است که عمده این نقاشی‌ها تصاویر شهداست. این روزها علی‌رغم این همه تکنولوژی‌های عجیب و غریب در کارهای هنری، استاد حبیب هنوز مشغول نقاشی است و می‌گوید: «ممکن است که گاهی فشار مالی داشته باشد، اما حالش خیلی خوب است و روحیه‌اش به برکت شهدا عالی است.» می‌گوید: این بنرها و کارهای تبلیغاتی جدید دوامی ندارند، با گرما و سرما کمرنگ و کدر می‌شود، اما کار دست آدم روح دارد و ماندگار خواهد بود و رمز ماندگاری تصاویری که کشیده است رانیز در همان روح و احساسی می‌بیند که برای خلق آن به کار می‌برد.

◀ ...تا مرزهای لبنان

یک روز «شهید رحیم بختیاری» در خانه‌ی استاد حبیب را می‌زند و می‌گوید: باید بروی لبنان! استاد حبیب مشغله‌های کاری‌اش را بهانه می‌کند، اما بی‌فایده است و رحیم می‌گوید: «باید بروی!» استاد حبیب می‌پرسد: «کی؟» و رحیم می‌گوید: «همین فردا!!» و استاد حبیب حدود شش ماه در پادگانی بین بعلبک و مرز سوریه و همچنین حوالی تپه‌های جولان مستقر می‌شود. آنجا مجموعه‌ای از فعالیت‌ها را انجام می‌دهد. هم پدافندی، هم تبلیغاتی و هم اطلاعاتی! لبنانی‌ها هم شاید هنوز تصاویر «راغب حرب»، «امام موسی صدر» و نقاشی‌های مختلف ضداسرائیلی و حمایت از قدس استاد حبیب را به خاطر داشته باشند و نمایشگاهی از کارهای او را و شاید آن آقای دکتر متخصص قلب که استاد حبیب پیشنهاد چند هزار دلاری خرید یکی از تابلوهایش را نمی‌پذیرد و می‌گوید این کارها را فقط برای خدا انجام داده است. برای اسلام! همین!

سفر بخیر استاد سید حبیب عزیز!

به بهانه چهلمین شماره از ویژه نامه فرهنگی و هنری رواق

یک دوره می خوب از جنس «رواق»

مهدی ربیع

نشریه ای که زبان گویای دیده نشده هاست، حکایت نشریه ای که از دل دغدغه ها متولد شد

خوزستان گفت: کاری که مستمر باشد از زشمندانست و با اشاره به انتشار چهلمین شماره نشریه رواق عدد چهل را عدد بلوغ و پیامبری دانست که پیامبران در سن چهل سالگی به پیامبری رسیدند. سن چهل سالگی سن پختگی است. نگاه حمایت گر و پیگیر نسبت به موضوعات فرهنگی خود شهباز رییس حوزه هنری است که محدود در امکانات و ابزار موجود نیست و کار را شروع می کند. انتشار مستمر نشریه رواق کار ارزشمندی است و رواق مسیر کار خودش را مشخص کرده و از این شاخه به آن شاخه نمی پرد و به نشریه پایبند بوده است و این ویژگی مثبتی است. اکنون حلقه های تأثیر گذار رسانه ای در ایران و فضاهایی که نیروهای توانمند را در یک مسیر مشخص تربیت می کنند رسانه هستند و اهل اندیشه شدن افراد در این فضا شکل گرفته است. اگر رواق به شماره های بالا برسد به یک مشی فکری تبدیل می شود. تربیت نیروی فکری توانمند در روزنامه شکل می گیرد و نشریات چون با ابزار قلم و اندیشه سرو کار دارند و گفتگو شکل می گیرد تبدیل به بستری برای تربیت نیروهای متخصص می شود. رواق می تواند رسانه افراد گمنام فرهنگی باشد.

اسم نشریه اول رواق نبود. ایده را با مجید منادی مطرح کردم که نشریه ای در حوزه فرهنگ و هنر و ادبیات در خوزستان خود داشته باشد. رواق از آن جنس کارهای فرهنگی است که با کمک همه به سرانجام رسید. در ابتدای کار رواق نقدهای غیر منصفانه ای به آن شد. فردین کوروند و محمد محمدزاده برای چاپ و انتشار رواق سنگ تمام گذاشتند و نشریه رواق این طوری تبدیل به پاتوق مکتوب اهالی فرهنگ و هنر تبدیل شد. این که تمام محتوای یک نشریه تولیدی باشد واقعاً کار بسیار بزرگی است. به عنوان یک علاقه مند به رسانه و مطبوعات و فرهنگ خوشحالم که کاری مثل نشریه رواق در استان خوزستان رخ داده است. کمتر نشریه ای به سبک و سیاق رواق وجود دارد. رواق نتیجه تجربه یک کار جمعی است. در ادامه مجید منادی مدیر کل فرهنگ و ارشاد اسلامی

قطار رواق در آبان ماه پاییزی اهواز به ایستگاه چهلم خود رسید. قطاری با کوله باری از خاطرات تلخ و شیرین و تجربه های تازه. رواق آمده است تا از جنس دیگری باشد. فریاد آنها که دیده نشدند و باید کشف می شدند. مأموریت رواق کشف بود. کشف ناشناخته و نادیده ها. رواق چشم بینا و زبان گویای آنهاست که باید دیده شوند.

انتشار چهلمین شماره ویژه نامه رواق بهانه ای بود تا اعضای هیأت تحریریه رواق دور هم جمع شوند و با بریدن کیک این دوام را جشن بگیرند. نشریه ای که پاییز و زمستان را از سر گذراند. نه برگ پاییز او را از پا انداخت نه زمهریر و سوز سرمای زمستان.

همه دور هم جمع شدند. محمد شهباز گهرویی سر صحبت را این طور باز کرد «تولد رواق با مشورت مجید منادی بود. البته





برگزاری نخستین دوره آموزش تولید آیتم تلویزیونی «تیمشو»



بهره گیری از اساتید مجرب و کارگاه‌های عملی در کوتاه‌ترین زمان ممکن وارد دنیای آیتم‌سازی خواهند شد و مهارت‌های اولیه‌ای را به دست می‌آورند. سرفصل‌های آموزشی این دوره شامل کارگاه نظام‌مسائل، ایده‌پردازی، فن مصاحبه، تصویر برداری و تدوین است که با هدف رشد کیفی گروه‌های شرکت کننده و خلق آثار فاخر از سوی آن‌ها با هدایت اساتید برجسته کشوری ارائه می‌شود.

آیین افتتاحیه نخستین دوره آموزش تولید آیتم تلویزیونی «تیمشو» با حضور امیر عباس شه‌دوست، مدیر استانی مرکز مستند سوره و محمد شهباز گهروئی رییس حوزه هنری انقلاب اسلامی خوزستان برگزار شد. افتتاحیه دوره فشرده پنج روزه «تیمشو» در حالی صورت گرفت که پانزده تیم از خروجی مصاحبه شوندگان، نام‌نویسی شده در آن شرکت داشتند. شرکت کنندگان در این رویداد با

رییس حوزه هنری انقلاب اسلامی خوزستان:

به دنبال پرورش هنرمند هستیم



دوره آموزشی «تیمشو» فضایی برای رشد و پرورش هنرمندان است، خاطر نشان کرد: هر کدام از هنرمندان شرکت کننده که بخواهد به حوزه‌های مختلف ورود کرده و اثری را تولید کند در حد توان، مورد حمایت حوزه هنری قرار خواهد گرفت. هر یک از هنرمندان شرکت کننده در این دوره بعد از پایان آموزش‌ها، برند خود را خواهند داشت. حال فیلم‌سازی در استان خوزستان خوب نیست و رقم گذشته را ندارد، زیرا فیلمسازان بزرگ بعضاً از استان خارج شدند و آن‌هایی که ماندند با شرایط موجود موفق به تولید آثار نشدند. رییس حوزه هنری انقلاب اسلامی خوزستان گفت: امیدواریم که بذری این رویداد در سال‌های آینده به درختی تنومند در حوزه فیلم و مستند تبدیل شود.

محمد شهباز گهروئی (رییس حوزه هنری انقلاب اسلامی خوزستان) ضمن گرامیداشت یاد و خاطره بیش از دویست شهید هنرمند و خبرنگار جبهه مقاومت، اظهار کرد: با تلاش‌هایی که از سوی مرکز رشد مستند سوره صورت گرفت به دنبال پرورش و تربیت هنرمند انقلابی در بخش فیلم‌سازی هستیم. به تلاش‌های حوزه هنری برای راه‌اندازی و ایجاد فضایی جهت تولید آیتم‌های تلویزیونی اشاره داشت و عنوان کرد: حوزه هنری انقلاب اسلامی در نظر دارد که بستری را برای رشد هنرمندان و ایده‌های آنان در فضای هنر انقلاب اسلامی، شتاب‌دهی به ایده مجموعه‌ها و هنرمندان و نمونه‌آفرینی با جریان‌سازی و ایجاد اتمسفر هنری در فضای استان فراهم کند.

مدیر استان‌های مرکز مستند سوره:

مسیر «تیمشو» پایه‌گذاری شده است



مسیر این دوره به صورت دقیق پایه‌گذاری شد تا فرآیندهای آن به درستی طی شود و در نهایت نسلی جدید معتقد به مبانی انقلاب اسلامی برای حل مسائل محلی، ملی و بین‌المللی با فراگیری آموزش‌های صحیح وارد عرصه‌های هنری می‌شود.

عباس شه‌دوست (مدیر استان‌های مرکز مستند سوره) در توصیه به شرکت کنندگان، بیان کرد: حضورتان در این دوره آموزشی را قدر بدانید و نهایت استفاده را از محتوای آن ببرید. به گفته شه‌دوست، عصاره تجربیات دوره‌های آموزشی گذشته در این دوره گنجانده شده است و برای یک سال و نیم آینده

مسئول مرکز رشد مستند سوره حوزه هنری:

هدف، فراگیری آموزش‌های لازم و ساخت مستند است



کاهش اشتباهات احتمالی و کسب بهترین نتیجه ممکن در کنار هر تیم قرار دارند. شرکت کنندگان در شش ماهه نخست با فراگیری آموزش‌های لازم ساخت آیتم تلویزیونی را می‌آموزند و در شش ماه دوم توانایی ساخت مستند را خواهند داشت. هدف از برگزاری این رویداد را تربیت هنرمندان دغدغه‌مند و جریان‌ساز است. در استان خوزستان مسائل و موضوعات بسیار زیادی وجود دارد اما هنرمند دغدغه‌مندی که به این موارد ورود کند، کمتر یافت می‌شود. مرکز رشد مستند سوره با همراهی حوزه هنری انقلاب اسلامی خوزستان و مرکز مستند سوره شرایطی را ایجاد کرده که چرخه تربیت مستندساز جریان‌ساز به حرکت درآید.

حمیدرضا بهنودی (مسئول مرکز رشد مستند سوره حوزه هنری) در حاشیه آیین افتتاحیه رویداد آموزشی فشرده تولید آیتم تلویزیونی با عنوان «تیمشو» اظهار کرد: این رویداد آموزشی فرصتی ویژه برای افرادی است که آرزوی فعالیت در زمینه تولید محتوای تصویری را داشتند اما به دلیل کمبود امکانات و عدم برگزاری دوره‌های آموزشی مرتبط در استان، از ورود به این عرصه باز مانده بودند. این رویداد بهانه‌ای است تا شرکت کنندگان به مدت شش ماه از نخستین مرحله یعنی ایده‌پردازی تا تصویر برداری و تدوین را به صورت تجربه عملی با مشارکت جمعی در گروه‌های سه نفره بیاموزند، در هر مرحله نیز اساتید راهنما به منظور جلوگیری از

یادداشت‌هایی از دیدار دانش‌آموزان با مقام معظم رهبری:

تا چشمه خورشید

غزل آسمان

حسین نیسی اصل

رهبری دارم ز جنس آسمان
رهبری از جنس خوبان زمان
لب چو بگشاید، گشاید بغض من
صد هزار یاقوت ریزد ز آن دهان
یک نگاه نافذش کافی بود
تار و مار گشته عدو در هر مکان
سینه‌اش با وسعت دریاهای
صد هزار راز مگو در آن نهان
گر بگوید عالمی رسوا کند
پستی اهریمنان گردد عیان
در قنوتش مست لیلا میشود
عشقبازست نایب صاحب زمان
وارث مهر نبی خشم علی
کار آرش میکنند او بی کمان
در میان این همه ذات پلید
معنی گل گشته در فصل خزان
من نگویم بیش از این از آن عزیز
بهر مدحش الکن باشد زبان

آقا جان دوستان دارم!

نورا مراد اسکندری

مثل امروزی که همچون نوزاد از رحم مادر خلاص شده‌ام
ظلمت و سیاهی آن رها کرده و وارد دنیای پر نور شده‌ام
دیدنتان گردن کج کردم و این و یا می‌کردم، دوستان دارم!
مثل «شهید محمود مراد اسکندری» که در آخرین کلیپ
زندگی‌اش ندا می‌دهد:

هرگز در تاریخ نخوانند که سیدعلی تنها ماند دوستان دارم!
مثل حاج قاسم که تمام وصیتش متشکل از: سید عزیز، آقا،
حضرت آقا و الباقی القاب مبارک شما بود دوستان دارم!
مثل آن آرمان‌علی‌وردی که در لحظه‌های آخر همچنان که در
خون خود غلطان است با جرات روبه‌روی ظلم می‌گوید: که آقا
نور چشم من است. دوستان دارم!

مثل آن اشک‌های ریخته از چشم پاک دانش‌آموزان امروز، به
هنگام دیدار شما که هر کدام خود حکایتی از دلدادگی به ولایت
و شوق وصال یار می‌داد دوستان دارم!
دوستان دارم! او علاقه‌ی وصف‌ناپذیر من به شما در کلمات
حقیر و چنان زبان‌الکنی، نمی‌گنجد!
شاعر زیبا می‌فرماید:

«گشتیم بهتر از تو در این روزگار نیست
برگشته ایم باز فدای خودت شویم...!»
لیبک یا خامنه‌ای



محمد مهدی طرفی

ساعت حوالی هشت صبح روز جمعه یازدهم آبان است و قلب‌های
ما هر لحظه مشتاق‌تر برای دیدار یار است. در مسیر بچه‌ها دائم با
مداحی‌ها و سرودهای حماسی دل‌مشتاقان را هر لحظه بیشتر
برای دیدار آقا آماده می‌کنند. شب‌شنبه در مصلی مهدیه امام خمینی
استراحت می‌کنیم و متن سرود فرادار تمرین می‌کنیم و بالاخره
صبح برای دیدار «ماه آسمان انقلاب» آماده می‌شویم. پس از مدتی
وارد دروازه‌های امنیتی می‌شویم. خیلی طول می‌کشد شاید به
ساعت می‌کشید. پس از مدتی دیگر کسی را نمی‌گردند و می‌گویند
داخل پر شده است. آن لحظه واقعا ته دل توسل می‌کنم. با خدا
صحبت می‌کنم. خدا یا این اولین بار است که من آدم سید عزیزمان
و نور دیدگانمان رهبر سربلندمان راز یارت کنم پس مشکلات را
حل کن و پس از مدتی از دروازه‌ی حراست رد می‌شویم و پس از
تحویل کفش‌ها وارد حسینیه می‌شویم. آن لحظه دیگر در پوست
خود نمی‌گنجم و نمی‌توانم حال خود را برای کسی تعریف کنم.
احساسم قابل وصف نیست. همه با هم می‌گویند: «منتظر توهستیم
ای پسر فاطمه».

لحظاتی بعد رهبر معظم انقلاب اسلامی امام خامنه‌ای وارد حسینیه
می‌شود. من تا به حال در باره اشک شوق شنیده بودم، ولی هرگز
درک نمی‌کردم. آدم از شوق شروع به گریستن کند! خیلی غیر
منطقی است! اما آن لحظه که آقا جان وارد حسینیه شدند خود به
خود شروع به گریستن کردم. کار به کسی هم نداشتیم؛ حضرت آقا
را می‌دیدم و می‌گریستم.

همه با هم شروع به شعار گفتن کردیم:

«ما همه سر باز تویم خامنه‌ای

گوش به فرمان تویم خامنه‌ای»

آن روز بهترین روز عمرم بود و امیدوارم باز نور دو چشمم و صاحب
قلبم و خورشید روشن‌کننده‌ی تاریکی‌های دل‌م را ببینم.



برسد به دست خورشید

رقیه میاور

پدر دلسوز این سرزمین و رهبر مقتدر جمهوری اسلامی ایران
من دانش‌آموز این سرزمین بسیار مشتاق دیدار شما بودم و
یکی از آرزوهایم که بی‌شک آرزوی تمام دانش‌آموزان این
سرزمین است دیدار با شما بود

روزی که آماده دیدار با شما شدم انگار لحظه‌ها بسیار دیر
می‌گذشتند و من هر لحظه بی‌قرارتر می‌شدم و مشتاق دیدن
روی ماه شما بودم

لحظه ورود شما به حسینیه همراه شعار دادن دانش‌آموزان
حس جدیدی را برایم ایجاد کرده بود این در حالی بود که با
چشم‌هایم ورود شما را تماشا می‌کردم اما باورش همچنان برایم
سخت بود.

این لحظه را برای تمام دانش‌آموزان این مرز و بوم آرزو می‌کنم.
با آرزوی سلامتی برای شما رهبر مقتدر جمهوری اسلامی ایران

- صاحب امتیاز و مدیرمسئول: سید موسی بلادیان
- سردبیر: مجید منادی
- دفتر مرکزی: اهواز، خیابان شریعتی، خیابان شهید شریفزاده، پلاک ۷۴، طبقه دوم
- مدیر تحریریه ویژه نامه: محمد شهباز گهروبی
- سردبیر ویژه نامه: فردین کوراوند
- دبیر اجرایی ویژه نامه: محمد محمدزاده
- مدیر هنری: رضا غلامی
- روابط عمومی ویژه نامه: الهام سید صاحبی



روزنامه هنر و فرهنگ

- راه‌های ارتباطی: تحریریه ویژه نامه
- دفتر مرکزی: اهواز، خیابان شریعتی، خیابان شهید شریفزاده، پلاک ۷۴، طبقه دوم
- تلفن: ۰۶۱-۳۳۷۳۱۳۱۲-۱۴
- ایمیل: ravabetoomi@artkhuzestan.ir
- شماره واتساپ: ۰۹۰۱۶۶۵۵۹۶۵
- آدرس فضای مجازی: farhangejonoub_online
- artkhos.ir

ویژه نامه فرهنگی روزنامه فرهنگ جنوب با همکاری مرکز رسانه و ارتباطات حوزه هنری استان خوزستان

آذر ماه ۱۴۰۳ | سال سوم | ۱۲ صفحه | شماره ۴۱

در گفتگو با هنرمندان هنر نمایش مطرح شد:

«جشنواره تئاتر خانواده» باید در گستره ملی برگزار شود

سمیه همت پور

انقلاب اسلامی خوزستان، حرکت بسیار ارزشمندی است که فرصتی برای اتصال بین اعضای خانواده فراهم کرده است. اقدامات خوبی برای برگزاری این جشنواره انجام شده است. امیدواریم این رویداد مفید در آینده نیز به صورت گسترده‌تر برگزار شود و این روند تداوم داشته باشد و به رشد و شکوفایی هنر تئاتر در خوزستان کمک کند.

نخستین جشنواره «تئاتر خانواده» با حضور هیات داوران و استقبال پر شور خانواده های اهواز و کارون از اول و دوم آذر ماه در اهواز و کارون برگزار شد. نادر سلیمانی، شراره خام و حسین بهبهانی هنرمندانی بودند که به عنوان اعضای هیات داوران در جشنواره تئاتر خانواده حضور داشتند. این جشنواره با هدف تحکیم روابط بین اعضای خانواده و کاهش آسیب های فضای مجازی به همت حوزه هنری انقلاب اسلامی خوزستان برگزار شد. به همین بهانه به سراغ این هنرمندان رفتیم و نظر آن ها در مورد جشنواره جو یا شدیم:

◀ سعید بهبهانی:

◀ هنرمند خوزستانی و داور تئاتر خانواده

زبان تئاتر بهترین زبان برای انتقال مفاهیم در خانواده است. باید بیشتر به تولیدات و حمایت از تولیدات نمایشی بپردازیم. برگزاری نخستین جشنواره تئاتر خانواده راز سوی حوزه هنری انقلاب اسلامی خوزستان، اقدامی نوآورانه و شایسته است. رویداد هنری تئاتر خانواده اقدام بسیار جدید و نو در عرصه نمایش به شمار می آید و ظرفیت بسیاری برای رشد دارد. برگزاری این جشنواره در بستر خانواده به ما می آموزد که سازگار و انعطاف پذیر باشیم و در کنار اعضای خانواده تمایل به امتحان ایده های جدید، پذیرش چالش های جدید و توانایی انطباق با شرایط دائما در حال تغییر داشته باشیم.

که فرهنگ نمایش نداشته باشد دچار فقر فرهنگی می شود. در نمایش با سیاست، دانایی، عقل، انسانیت و خودشناسی آشنا می شویم و همین باعث توسعه فردی و رشد اجتماعی ما خواهد شد.

◀ شراره خام:

◀ بازیگر تئاتر و تلویزیون

برگزاری نخستین جشنواره «تئاتر خانواده» منجر به تقویت بنیان خانواده می شود. خانواده به عنوان نخستین پایگاه بستر ساز رشد جسمی و روانی هر فرد نقش موثری در رشد جامعه دارد و استحکام بنیان های آن بسیار ضروری است. برگزاری نخستین جشنواره «تئاتر خانواده» به همت حوزه هنری

◀ نادر سلیمانی:

◀ (بازیگر با سابقه تئاتر و تلویزیون)

جشنواره تئاتر خانواده خوزستان تحسین برانگیز است و امیدواریم حوزه هنری انقلاب اسلامی خوزستان به عنوان برگزار کننده این رویداد غنی فرهنگی، آن را ثبت کند و این جشنواره از گستره خوزستان بگذرد و در جنبه ملی پیدا کند. وی در گفت و گو با روابط عمومی حوزه هنری انقلاب اسلامی خوزستان گفت: کار زیبایی حوزه هنری خوزستان با عنوان تئاتر خانواده منجر به افزایش وابستگی اعضای خانواده می شود و نشاط و پویایی دل انگیزی را در بین خانواده ها ایجاد می کند. سلیمانی با تاکید بر ضرورت برگزاری جشنواره های نمایشی در کشور گفت: سرزمینی

